

پیشگویی تولد مسیح

در ماه ششم، جبرائیل فرشته از جانب خدا به شهری در جلیل فرستاده شد که ناصره نام داشت، تا نزد باکره‌ای مریم نام برود. مریم نامزد مردی بود، یوسف نام، از خاندان داوود. فرشته نزد او رفت و گفت: «سلام بر تو، ای که بسیار مورد لطفی. خداوند با توست.» مریم با شنیدن سخنان او پریشان شد و با خود اندیشید که این چگونه سلامی است. اما فرشته وی را گفت: «ای مریم، مترس! لطف بسیار خدا شامل حال تو شده است. اینک آبستن شده، پسری خواهی زایید که باید نامش را عیسی بگذاری. او بزرگ خواهد بود و پسر خدای متعال خوانده خواهد شد. خداوند خدا تخت پادشاهی جدش داوود را به او عطا خواهد فرمود. او تا ابد بر خاندان یعقوب^[۱] سلطنت خواهد کرد و پادشاهی او را هرگز زوالی نخواهد بود.»

مریم از فرشته پرسید: «این چگونه ممکن است، زیرا من با مردی نبوده‌ام؟» فرشته پاسخ داد: «روح القدس بر تو خواهد آمد و قدرت خدای متعال بر تو سایه خواهد افکند. از اینرو، آن مولود مقدس و پسر خدا خوانده خواهد شد. اینک ایزابت نیز که از خویشان توست، در سن پیری آبستن است و پسری در راه دارد. آری، او که می‌گویند نازاست، در ششمین ماه آبستنی است. زیرا نزد خدا هیچ امری ناممکن نیست!»

مریم گفت: «کنیز خداوندم. آنچه درباره من گفتی، بشود.» آنگاه فرشته از نزد او رفت. (لوقا ۱، ۲۶ - ۳۸)



دیدار مریم از الیزابت

در آن روزها، مریم برخاست و بهشتاب به شهری در کوهستان یهودیه رفت، و به خانه زکریا درآمده، الیزابت را سلام گفت. چون الیزابت سلام مریم را شنید، طفل در رحمش به جست و خیز آمد، و الیزابت از روح القدس پر شده، به بانگ بلند گفت: «تو در میان زنان خجسته‌ای، و خجسته است ثمره رحم تو! من که باشم که مادر سرورم نزد من آید؟ چون صدای سلام تو به گوشم رسید، طفل از شادی در رحم من به جست و خیز آمد. خوشا به حال آن که ایمان آورد، زیرا آنچه از جانب خداوند به او گفته شده است، به انجام خواهد رسید.»

مریم در پاسخ گفت: «جان من خداوند را تمجید می‌کند و روحم در نجات‌دهنده‌ام خدا، به‌وجود می‌آید، زیرا بر حقارت کنیز خود نظر افکنده است. زین پس، همه نسلها خجسته‌ام خواهند خواند، زیرا آن قادر که نامش قدوس است، کارهای عظیم برایم کرده است. رحمت او، نسل اندر نسل، همه ترسندگان را در بر می‌گیرد. او به بازوی خود، نیرومندان عمل کرده و آنان را که در اندیشه‌های دل خود متکبرند، پراکنده ساخته است؛ فرمانروایان را از تخت به‌زیر کشیده و فروتنان را سرافراز کرده است؛ گرسنگان را به چیزهای نیکو سیر کرده اما دولتمندان را تهی‌دست روانه ساخته است. او رحمت خود را به‌یاد آورده، و خادم خویش اسرائیل را یاری داده است، همان‌گونه که به پدران ما ابراهیم و نسل او وعده داده بود که تا ابد چنین کند.»

پس مریم حدود سه ماه نزد الیزابت ماند و سپس به خانه بازگشت. (لوقا ۱: ۳۹-۵۶)



تولد عیسی

در آن روزها، آگوستوس قیصر فرمانی صادر کرد تا مردمان جهان همگی سرشماری شوند. این نخستین سرشماری بود و در ایام فرمانداری کورینیوس بر سوریه انجام می‌شد. پس، هر کس روانه شهر خود شد تا نام نویسی شود. یوسف نیز از شهر ناصره جلیل رهسپار بیت لحم، زادگاه داوود شد، زیرا از نسل و خاندان داوود بود. او به آنجا رفت تا با نامزدش مریم که زایمانش نزدیک بود، نام نویسی کنند. هنگامی که آنجا بودند، وقت زایمان مریم فرارسید و نخستین فرزندش را که پسر بود به دنیا آورد. او را در قنداقی پیچید و در آخوری خوابانید، زیرا در مهمانسرا جایی برایشان نبود. در آن نواحی، شبانانی بودند که در صحرا به سر می‌بردند و شب هنگام از گله خود پاسداری می‌کردند. ناگاه فرشته خداوند بر آنان ظاهر شد، و نور جلال خداوند بر گردشان تابید. شبانان سخت وحشت کردند، اما فرشته به آنان گفت: «مترسید، زیرا بشارتی برایتان دارم، خبری بس شادی بخش که برای تمامی قوم است: امروز در شهر داوود، نجات دهنده‌ای برای شما به دنیا آمد. او خداوند مسیح است. نشانه برای شما این است که نوزادی را در قنداقی پیچیده و در آخوری خوابیده خواهید یافت.» ناگاه گروهی عظیم از لشکریان آسمان ظاهر شدند که همراه آن فرشته در ستایش خدا می‌گفتند: «جلال بر خدا در عرش برین، و صلح و سلامت بر مردمانی که بر زمین مورد لطف اویند.» (لوقا ۲: ۱-۱۴)



تقدیم عیسی در معبد بزرگ

چون ایام تطهیر ایشان مطابق شریعت موسی به پایان رسید، یوسف و مریم، عیسی نوزاد را به اورشلیم بردند تا او را به خداوند تقدیم کنند، طبق حکم شریعت خداوند که می‌فرماید: «هر پسری که نخستزاده باشد، باید به خداوند وقف شود»؛ و نیز تا قربانی تقدیم کنند، مطابق آنچه در شریعت خداوند آمده، یعنی «یک جفت قمری یا جوجه کبوتر».

در آن زمان، مردی پارسا و دیندار، شمعون نام، در اورشلیم می‌زیست که در انتظار تسلی اسرائیل بود و روح القدس بر او قرار داشت. روح القدس بر وی آشکار کرده بود که تا مسیح خداوند را نبیند، چشم از جهان فروخواهد بست. پس شمعون به هدایت روح وارد صحن معبد شد و چون والدین عیسی نوزاد او را آوردند تا آیین شریعت را برایش به‌جای آورند، شمعون در آغوش گرفت و خدا را ستایش‌کنان گفت:

«ای خداوند، حال بنا به وعده خود، خدمت را به سلامت مرخص فرما.
زیرا چشمان من نجات تو را دیده است، نجاتی که در برابر دیدگان همه ملت‌ها فراهم کرده‌ای،
نوری برای آشکار کردن حقیقت بر دیگر قوم‌ها و جلالی برای قوم تو اسرائیل.»

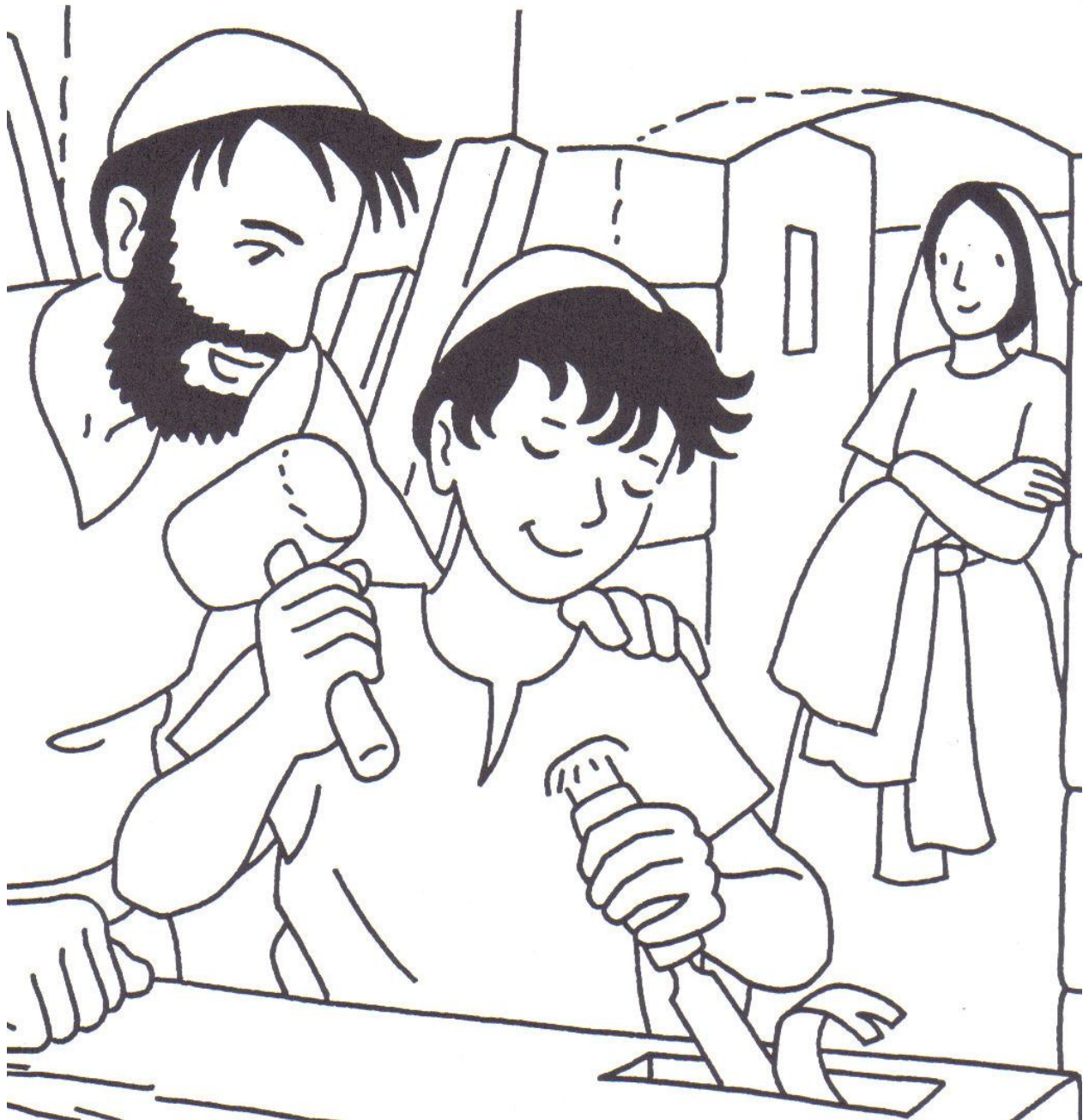
پدر و مادر عیسی از سخنانی که درباره او گفته شد، در شگفت شدند. سپس شمعون ایشان را برکت داد و به مریم، مادر او گفت: «مقدر است که این کودک موجب افتادن و برخاستن بسیاری از قوم اسرائیل شود. او آیت و نشانی خواهد بود که در برابرش خواهند ایستاد، و بدین‌سان، اندیشه دل‌های بسیاری آشکار خواهد شد. شمشیری نیز در قلب تو فروخواهد رفت.»

(لوقا ۲: ۲۲-۳۵)



عیسی در ناصره

پس با ایشان به راه افتاد و به ناصره رفت و مطیع ایشان بود. اما مادرش تمامی این امور را به‌خاطر می‌سپرد. و عیسی در قامت و حکمت، و در محبوبیت نزد خدا و مردم، رشد می‌کرد. (لوقا ۲: ۵۱-۵۲)



عیسی نوجوان در معبد بزرگ

والدین عیسی هر سال برای عید پَسَخ به اورشلیم می‌رفتند. چون عیسی دوازده ساله شد، به رسم عید به اورشلیم رفتند. پس از پایان آیین عید، چون والدینش راه بازگشت پیش گرفتند، عیسی نوجوان در اورشلیم ماند. اما آنها از این امر آگاه نبودند، بلکه چون می‌پنداشتند در کاروان است، روزی تمام سفر کردند. سرانجام به جستجوی عیسی در میان خویشاوندان و دوستان برآمدند. و چون او را نیافتند، در جستجویش به اورشلیم بازگشتند. پس از سه روز، سرانجام او را در معبد یافتند. در میان معلمان نشسته بود و به سخنان ایشان گوش فرا می‌داد و از آنها پرسشها می‌کرد. هر که سخنان او را می‌شنید، از فهم او و پاسخهایی که می‌داد، در شگفت می‌شد. چون والدینش او را در آنجا دیدند، شگفتزده شدند. مادرش به او گفت: «پسر، چرا با ما چنین کردی؟ پدرت و من با نگرانی بسیار در جستجوی تو بودیم.» اما او در پاسخ گفت: «چرا مرا می‌جستید؟ مگر نمی‌دانستید که می‌باید در خانه پدرم باشم؟» اما آنها معنای این سخن را درنیافتند. (لوقا ۲: ۴۱-۵۲)



اولین شاگردان عیسی

فردای آن روز، دیگر بار یحیی با دو تن از شاگردانش ایستاده بود. او بر عیسی که راه می‌رفت، چشم دوخت و گفت: «این است بره خدا!» چون آن دو شاگرد این سخن را شنیدند، از پی عیسی به راه افتادند. عیسی روی گرداند و دید که از پی او می‌آیند. ایشان را گفت: «چه می‌خواهید؟» گفتند: «رَبِّی (یعنی ای استاد)، در کجا زندگی میکنی؟» پاسخ داد: «بیاوید و ببینید.» پس رفتند و دیدند کجا منزل دارد و آن روز را با او به سر بردند. آن وقت، ساعت دهم از روز بود. (یوحنا ۱: ۳۵-۳۹)



عروسی در قانای جلیل

روز سوّم، در قانای جلیل عروسی بود و مادر عیسی نیز در آنجا حضور داشت. عیسی و شاگردانش نیز به عروسی دعوت شده بودند. چون شراب کم آمد، مادر عیسی به او گفت: «دیگر شراب ندارند!» عیسی به او گفت: «بانو، مرا با این امر چه کار است؟ ساعت من هنوز فرا نرسیده.» مادرش به خدمتکاران گفت: «هر چه به شما گوید، بکنید.» در آنجا شش خمره سنگی بود که برای آداب تطهیر یهودیان به کار می‌رفت، و هر کدام گنجایش دو یا سه پیمانه داشت. عیسی خدمتکاران را گفت: «این خمره‌ها را از آب پر کنید.» پس آنها را لبالب پر کردند. سپس به ایشان گفت: «حال اندکی از آن برگزید و نزد میهماندار ببرید.» آنها چنین کردند. میهماندار نمی‌دانست آن را از کجا آورده‌اند، ولی خدمتکارانی که آب را برگرفته بودند، می‌دانستند. او چون آب را که شراب شده بود، چشید، داماد را فراخواند و به او گفت: «همه نخست با شراب ناب پذیرایی می‌کنند و چون میهمانان مست شدند، شراب ارزانتر را می‌آورند؛ اما تو شراب ناب را تا این دم نگاه داشته‌ای!» بدین‌سان عیسی نخستین معجزه خود را در قانای جلیل به انجام رسانید و جلال خویش را آشکار ساخت و شاگردانش به او ایمان آوردند. (یوحنا ۲: ۱-۱۱)



عیسی و زن سامری

پس به شهری از سامره به نام سوخار رسید، نزدیک قطعه زمینی که یعقوب به پسر خود یوسف داده بود. چاه یعقوب در آنجا بود و عیسی خسته از سفر در کنار چاه نشست. حدود ساعت ششم از روز بود. در این هنگام، زنی از مردمان سامره برای آب کشیدن آمد. عیسی به او گفت: «جرعه‌ای آب به من بده»، زیرا شاگردانش برای تهیه خوراک به شهر رفته بودند. زن به او گفت: «چگونه تو که یهودی هستی، از من که زنی سامری‌ام آب می‌خواهی؟» زیرا یهودیان با سامریان مراوده نمی‌کنند. عیسی در پاسخ گفت: «اگر موهبت خدا را درمی‌یافتی و می‌دانستی چه کسی از تو آب می‌خواهد، تو خود از او می‌خواستی، و به تو آبی زنده عطا می‌کرد.» زن به او گفت: «سرورم، سطل نداری و چاه عمیق است، پس آب زنده از کجا می‌آوری؟ آیا تو از پدر ما یعقوب بزرگتری که این چاه را به ما داد، و خود و پسران و گله‌هایش از آن می‌آشامیدند؟» عیسی گفت: «هر که از این آب می‌نوشد، باز تشنه می‌شود. اما هر که از آن آب که من به او دهم بنوشد، هرگز تشنه نخواهد شد، بلکه آبی که من می‌دهم در او چشمه‌ای می‌شود که تا به حیات جاویدان جوشان است.» زن گفت: «سرورم، از این آب به من بده، تا دیگر تشنه نشوم و برای آب کشیدن به اینجا نیایم.» عیسی گفت: «برو، شوهرت را بخوان و بازگرد.» زن پاسخ داد: «شوهر ندارم.» عیسی گفت: «راست می‌گویی که شوهر نداری، زیرا پنج شوهر داشته‌ای و آن که هم‌اکنون داری، شوهرت نیست. آنچه گفتی راست است!» زن گفت: «سرورم، می‌بینم که نبی هستی. پدران ما در این کوه پرستش می‌کردند، اما شما می‌گویید جایی که در آن باید پرستش کرد اورشلیم است.» عیسی گفت: «ای زن، باور کن، زمانی فرا خواهد رسید که پدر را نه در این کوه پرستش خواهید کرد، نه در اورشلیم. شما آنچه را نمی‌شناسید می‌پرستید، اما ما آنچه را می‌شناسیم می‌پرستیم، زیرا نجات به واسطه قوم یهود فراهم می‌آید. اما زمانی می‌رسد، و هم‌اکنون فرارسیده است، که پرستندگان راستین، پدر را در روح و راستی پرستش خواهند کرد، زیرا پدر جویای چنین پرستندگانی است. خدا روح است و پرستندگانش باید او را در روح و راستی بپرستند.» زن گفت: «می‌دانم که مسیح خواهد آمد؛ چون او آید، همه چیز را برای ما بیان خواهد کرد.» عیسی به او گفت: «من که با تو سخن می‌گویم، همانم.» (یوحنا ۴: ۵-۲۶)



شفای ده جذامی

عیسی بر سر راه خود به اورشلیم، از حدّ سامره و جلیل می‌گذشت. پس چون به دهی وارد می‌شد، ده جذامی به او برخوردند. آنها دور ایستاده با صدای بلند فریاد برآوردند: «ای عیسی، ای استاد، بر ما ترحم کن.» چون عیسی آنها را دید، گفت: «بروید و خود را به کاهن بنمایید.» آنها به راه افتادند و در میانه راه از جذام پاک شدند. یکی از آنها چون دید شفا یافته است، در حالی که با صدای بلند خدا را ستایش می‌کرد، بازگشت و خود را به پای عیسی افکند و او را سپاس گفت. آن جذامی سامری بود. عیسی فرمود: «مگر آن ده نفر همه پاک نشدند؟ پس نه نفر دیگر کجا بند؟ آیا به جز این غریبه، کسی دیگر بازنگشت تا خدا را سپاس گوید؟» سپس به او گفت: «برخیز و برو، ایمانت تو را شفا داده است.» (لوقا ۱۷: ۱۱-۱۹)

